

ماجرایی عاشقانه بانوشتن

بیش از سی سال است که ری برادبری، جهان فضا و تخیل را اقلیم ادبی خویش ساخته و در تمام این مدت در زمینه داستانهای تخیلی - علمی از سرآمدان بوده است. دو مجموعه‌ی داستان کوتاه او به نامهای «وقایع‌نامه‌ی مریخی» و «مرد مصور» و همچنین کتاب مشهور او «فارنهایت ۱۵۱» (که فیلم موفق‌ی از روی آن ساخته شد) هنوز در زمره پرفروش‌ترین کتابهاست. ری برادبری علاوه بر داستان‌نویسی، نمایشنامه و فیلمنامه سینمایی و تلویزیونی هم می‌نویسد (فیلمنامه‌ی فیلم پرآوازه‌ی «موبی دیک» را او نوشته است).

چطور می‌شود که آدم به فکر نویسنده شدن می‌افتد؟
خوب، چرا این سؤال را نمی‌کنید: چطور می‌شود که آدم به فکر انسان شدن می‌افتد،
حالا انسان چه هست بماند!
نظر مرا بخواهید آدم خیلی زود عاشق می‌شود؛ عاشق هر چیز.

من وقتی پنج یا شش ساله بودم عاشق کتاب شدم؛ مخصوصاً عاشق هیئت ظاهری و بوی کتاب.

تمام عمر حکم کلاغ زاغی کتابخانه را داشته‌ام، هیچ‌گاه با فهرستی از کتاب به آن مکان محبوب و مقدس نرفتم، فقط چشمهای تیز مهره مانند و پنجه‌های فضول داشتم، میمون‌وار از رف‌های کتابهای کودکان بالا می‌رفتم، و به جانی دست‌اندازی می‌کردم که مجاز نبودم، و در میان کتابهای مرموز خاص بزرگترها می‌پلکیدم.

در ده سالگی، هر بار هشت کتاب، از هشت مقوله‌ی متفاوت، به خانه می‌بردم، پوزه‌ام را به آنها می‌مالیدم و چون سگی شنگول در فصل بهار روی آنها غلت می‌زدم. کتابهای مکانیک برای همه و مکانیک برای پسران کتابهای مقدس بودند. دائرةالمعارف چمنزار گسترده‌ام بود، در آن پرسه می‌زدم و زیر لب می‌گفتم: «یا للعجب! یا للعجب!» و با توله‌های مکانیکی ژول‌ورن بر زمین می‌غلطیدم و با کک‌های مریخی ادگار رایس‌بورو از زمین برمی‌خاستم.

از آن تاریخ به بعد، با تب و با هذیان، سراسیمه در کتابخانه‌ها و کتابفروشیها دویده‌ام. آگو هر یک از شما آرزو داشته باشید که نویسنده شوید، یا بدان خاطر که نقاش، هنرپیشه یا هر یک از این چیزهای جنون‌آمیز و دوست‌داشتنی شوید باید با دغدغه و مالیخولیا زندگی کنید.

اگر بر کتابخانه تأکید بسیار می‌کنم بدان سبب است که مدرسه به خودی خود گام نخست و نوشتن به خودی خود ادامه‌ی راه است. اما خوراک اصلی را باید در هر کتابخانه یا کتابفروشی بیابید، با نیزه یا بی‌نیزه به درون آن بجھید و گوشت را بخورید. از آنجا که خود با فهرستی آماده از پیش در کتابخانه پرسه زده‌ام، شما را با فهرست راهنمای قشنگ و تر و تمیز و بی‌ضرر و باب سلیقه‌ی خود به آنجا نمی‌فرستم تا مبادا این فهرست سندانی آهنی باشد پرتاب شده از پنجره‌ای که بر فرقتان بخورد و خرد و خاکشیرتان کند.

وقتی دست‌پیش بردید، کتابخانه بزرگترین و پدرسوخته‌ترین کارخانه نان نمکی‌سازی در دنیاست.

هر چه بیشتر بخورید، بیشتر می‌خواهید.

و هر چه بیشتر بخوانید، افکار بیشتری در کاسه‌سرتان شروع به ترکیدن می‌کند، غوغا به پا می‌کند، با سر به سوی برخوردهای دلپذیر می‌رود، به طوری که وقتی شب به بستر می‌روید، تصورات ملمون با دست یازیدن به کارهای شجاعانه و اکتشاف‌های شگفت‌انگیز سقف را رنگین و دیوارها را روشن می‌کنند.

من هنوز، پس از چهل سال، از کتابخانه‌ها و کتابفروشیها همانطور استفاده می‌کنم. همان میزان وقت که در دنیای کودکان می‌گذرانم در جهان رسمی بزرگترها صرف می‌کنم.

و آنچه هر شب به‌خانه می‌برم و بر آن می‌افتم و گاز می‌زنم به‌شما تصویری آرامش‌بخش خواهد داد از دنیای غوغایی نویسنده‌ای ایستاده درست در این سوی خط جنون.

مطالعه شبانه‌ام را با یک رمان جیمزباند آغاز کنم، نیم ساعتی به شکسپیر بپردازم، پنج دقیقه‌ای دیلن تامس بخوانم، چرخشی بزنم و توجه خود را به فومن‌چو، آن دکتر شیر و عظیم‌الشان شرقی، نیای دکتر نو، مبدول کنم، آنگاه اشعار امیلی دیکینسون را بخوانم و شیم را با راس‌ماکدونالد، نویسنده داستانهای پلیسی، یا رابرت فراست، آن شاعر سرکش روستائی آمریکائی، به پایان برم.

حقیقت باید تا کنون آشکار شده باشد: من تلی دوست داشتنی از کود ترکیبی‌ام. مغزم انباشته از حماقتهاست به اضافه‌ی مهملاتی درخشان که به درون چشمهایم چپانده شده و از گوشها و آرنجهایم بیرون زده است. زیرا خیلی زود آموختم که برای آنکه به شایستگی رشد کنم و بالنده شوم می‌بایست از میان خاشاک کهنه و معمولی مزرعه آغاز کنم. از میان توده‌ای این چنین از کلمات مبتذل یا والا، خود را چنان به تب و تاب می‌اندازم تا داستانهایی خوب، یا اگر دلتان بخواهد، گللهائی سرخ برویانم.

پس من انبار خرت و پرتی هستم از همه‌ی کتابخانه‌ها و کتابفروشیهائی که در زندگی به درون آنها افتاده یا به رویشان خم شده‌ام، و مغرور و شادم که هیچ‌گاه چنان سلیقه‌ی والا و بی‌همتائی نیافتم که نتوانم با تارزان و رجه و رجه کنم یا با دوروتی قدم به جاده‌ی زرد آجری بگذارم؛ این هر دو شخصیت و کتابهایشان برای مدت پنجاه سال توسط همه‌ی کتابداران و بیشتر معلمان ممنوع شده بود. من عشقهای خاص خود داشته‌ام، و راه خود را رفته‌ام تا خود خود باشم.

قویاً به شما توصیه می‌کنم که همین کار را بکنید. تمايلتان در نظر دیگران هر چقدر دیوانه‌وار، نیازتان هر چقدر نامتعارف، سلیقه‌تان هر چقدر احمقانه باشد... آن را دنبال کنید! وقتی نه ساله بودم نوارهای مضحک قلمی باک و راجرز را جمع می‌کردم. مردم مسخره‌ام کردند. آنها را پاره کردم. دو ماه بعد، به خود گفتم: «دست نگهدار! این جنفولک بازی برای چیست؟ این مردم سعی دارند مرا از گرسنگی بکشند. آنها مرا از ویتامین‌هایم بریده‌اند! و

بزرگترین غذا در زندگی من، در حال حاضر، باک راجرز است! همه از سر راهم دور شوید!
یاالله! ری کوچولو می‌خواهد دوباره مضحک قلبی جمع کند!»

همه بر خطا بودند، من راه درست را می‌رفتم؛ دست کم برای خودم.

اگر چنان که رفتار کردم نمی‌کردم چه می‌شد؟

آیا هرگز در بزرگی، نویسنده‌ی داستانهای تخیلی علمی، یا اصلاً هر نوع نویسنده‌ی

دیگری می‌شدم؟

نه، هرگز.

اگر به همه‌ی آن سلیقه‌فروشان و احمقان و منتقدان گوش کرده بودم، دست به بازی
بی‌خطری زده بودم، هیچ گاه از سر پرچین نپزیده بودم، و هیچ کسی شده بودم که نامش اکنون
برایتان آشنا نبود.

بنا بر این آموختم که بروم و به درون استخر شای بی‌آب شیرجه روم؛ به این امید که در
حین شیرجه آنقدر عرق بریزم که برای فرودم مایع کافی در کف استخر باشد.

یا، به استعاره‌ی دیگر، خود را از لبه‌ی پرتگاهی به پایین می‌انداختم؛ به این جرأت که
در حین سقوط برای خود بالهائی می‌سازم و سر دستم روی صخره‌های پائین خرد نمی‌شود.

خلاصه، اگر می‌خواهید بنویسید، اگر می‌خواهید خلق کنید، باید معززترین احمقی
باشید که خدا تا کنون خلق کرده و برای چراها کرده است.

باید هر روز زندگیتان را بنویسید.

باید کتابهای شدیداً احمقانه و کتابهای درخشان هر دو را بخوانید، و بگذارید در
نبردهای پرشکوه درون سرتان با هم کشتی بگیرند، لحظه‌ای ابتذال پیروز شود و لحظه‌ی دیگر
ابتکار.

باید در کتابخانه‌ها کمین کنید، چون نردبانها از رفاها بالا روید تا کتابها را چون
مشک ببوئید و کتابها را چون کلاه بر سرهای دیوانه‌تان بگذارید.

برایتان جنون و بلاهت و دیوانگی آرزو می‌کنم با پری الهامتان، که یک عمر بیاید.

برایتان جنون و بلاهت و دیوانگی آرزو می‌کنم.

کاش با دغدغه و مالیخولیا زندگی را به سر برید، و از آن داستانهای زیبا بسازید.

و سرانجام، کاش هر روز از ۲۰۰۰۰ روز آینده شیدا باشید. و در اثر آن شیدائی، دنیا

را بازسازی کنید.